

## سلسال و شاهمامه، دو عاشق و معشوق بامیان

در روزگاران قدیم، جوانی بود بنام سلسال فرزند جهان پهلوان د بامیان و شاهمامه (شه مامه) دختر زیبا روی مه لقا، دختر میر بزرگ بند امیر بامیان.

این دو جوان در زیبایی نظیر نداشتند و شاه مامه به حدی زیبایی داشت که همگان پیر و جوان، زن و مرد شب ها و روز ها از قشنگی و طنازی های او حکایه میکردند و دختران جوان افسوس میخوردند که چهره های آنها بمانند شاه مامه می بود. شاه مامه در نزد پدرش میر بند امیر چنان نازدانه بود که او را در میان پر قو و جامه های حریر بزرگ کرده بود و هر آنچه را که شاهمامه در جهان خواش میکرد، پدرش با علاقه خاص همه را تهیه میکرد.

از طرف دیگر سلسال که در میان مردم بخاطر نیرومندی و دلیری و غیرت ورد زبانها بود، در جمله جوانان بامیان کسی نبود که پشت او را بر زمین زند و او یک پهلوانی مثل رستم بود که همه فن های پهلوانی و تیر زنی و سوار کاری و چابکی را میدانست.

از قضای روزگار روزی از روز ها در یکی از جشن های ملی بامیان، چشم سلسال به شاه مامه می افتد و سلسال از حال میروود و وقتی که به هوش می آید، با صد دل عاشق دلباخته او میگردد. سلسال چنان شیدای زیبایی و مهرویی شاهمامه میگردد که شب و روز در فکر وصال او می افتد و آوازه دلدادگی او به شاهمامه در سرتاسر بامیان ورد زبانها میشود و سلسال به حضور پدرش میگوید که میخواهد به هر شکلی که باشد باشاهمامه ازدواج کند.

از جانب دیگر شاهمامه که در میان هفت پرده حریر به ناز و نعمت بزرگ شده بود و به گفته مردمان چنان زیبایی داشت که چون مهتاب می درخشید، چنان به سلسال دل داده بود که نه شب خواب داشت و نه روز آرام. دوستان و خواهر خوانده هایش می گفتند که ای شاهمامه، تو با این زیبایی که داری و دختر یکدانه میر هستی، هیچ کس به جز از سلسال نمیتواند با تو برابر باشد. همانگونه که تو زیبا و محبوب همگان میباشی، سلسال هم فرزند جهان پهلوان بامیان است و در پهلوانی و غیرت و شجاعت کسی نمیتواند با او برابری کند.

روز ها سپری شد و ماه ها پی هم گذشت، بالاخره سلسال طاقت نیاورد و به فامیش گفت که میخواهد شاهمامه را به زنی بگیرد. شاهمامه خواستگار های زیاد داشت ولی میر بند امیر با هیچ یک موافقه نمیکرد.

در قدیم چنان معمول بود که شرایطی بر داماد هامیگذاشتند، خصوصاً وقتی که پدر دختر رضایت نمیداشت، شرط های مشکل را پیش میکرد. میر بند امیر نیز برای سلسال شرایطی داشت که سلسال باید به دریا بندی اعمار نماید که دیگر در زراعت مردم بامیان خرابی رخ ندهد و آب بند ذخیره گردد تا در وقت های خشکسالی مردم آب داشته باشند؛ پلنگهای وحشی بی که از سالها به این طرف موجب آزار مردم میشوند، یکسره از بین برده شوند و دیگر مردمان آزادانه به دشت ها و کوه ها گردش نمایند؛ از دهمای دو سره بزرگ که چهل دختر را به نفس آتشین شان فرو کشیده اند، کشته شوند تا مردم از بلای آنها نجات یابند.

اگر شرایط سه گانه بالا را سلسال پهلوان به سر رساند، بعداً میتواند به شاهمامه دست یابد و ازدواج کند.

شاهمامه با شنیدن شرایط وضع شده غمگین می شود، به همان اندازه این شرایط که به سلسال مشکل به نظر میخورد، در نظر شاهمامه نا ممکن می آید و شب ها و روز ها دعا میکند که سلسال از شرایط دشوار موفق به در آید و به وصل همدیگر برسند.

از طرف دیگر سلسال که پیکر آهنین و بازوان قوی و دارای پنجه های قویتر از شیر داشت، به تعمیر بند آغاز کرد. صخره سنگ های بزرگی از کوه سرازیر میکند و تا سه سال بند را آماده ساخته و قابل استفاده میکند. تمام اهل قریه و ده بر او آفرین میگویند و آوازه در کل بامیان می افتد که یک شرط میر بند امیر برآورده شد.

سلسال که در تیر زنی و صید حیوانات شهره آفاق داشت و تیر او هرگز خطا نمیرفت، چند ماهی را به کشتن پلنگان وحشی که موجب آزار مردم میشدند، مصروف شد و مردم بامیان از شر آن درنده ها رها گردیدند.

آوازه در افتاد که سلسال پهلوان شرط دوم میر بند امیر را بجا آورد و شاهنامه از شنیدن این خبر اشکهای خوشی ریخت اما منتظر آنست که شرط سوم را بشنود. زیرا ازدهای خونخوار دختران زیاد را بلعیده و کسی نمیتواند حتی به جاییکه قرار دارند، از ترس و وحشت نظر اندازد. و عده وصل چون شود نزدیک

آتش عشق تیز تر گردد

آنچنان غمی را که شاهنامه میخورد، سلسال مثل او نیست و به فکر آنست که چطور ازدهای دو سره را دو شق کند و چشمانش را پاره سازد و قصور دختران زیبایی بامیان را بگیرد و مردم را از شر آنها برهاند و بالاخره به وصال معشوق دلیندش برسد.

سلسال شمشیری را که در دره آهنگران ساخته شده و از فولاد آب داده بود و اگر به سنگ میزد، سنگ را دوشق میکرد، بدست گرفت و جانب ازدهای دو سره شتافت. چون سلسال در چابکی همسانی نداشت، با مهارت زیاد ازدهای دو سره را که سالها مردم بامیان از دستش داغها دیده بودند، از پای در آورد.

آوازه بردن شرط ها اول به گوش شاهنامه رسد و شاهنامه از بسکه خوشحال بود، نمیدانست که چه کند. او در حالت هیجان بود و در فکر وصال جانان افتاد.

هم چنان آوازه کامیابی سلسال در شهر و دیار ملک بامیان پیچید و در هر جای و هر مکان حکایه و داستان قهرمانی اش ورد زبانها شد.

سلسال گفت که از پوست ازدها بروز عروسی قصر شاهنامه را فرش کنند و از پوست پلنگ رامشگران بامیان پوستینچه های زیبا ساخته بروز عروسی هنر نمایی ها کنند و گفت که بروز عروسی دوشیزگان مه لقای وطنش کوزه ها را با خود به بند برده همه مصارف و ضروریات آب را در آن روز از بند نو ساخته اش آماده سازند.

حالا زمانی رسیده که سلسال سرخ روی در میان مردم قرار دارد، شرایط میر را بدرستی انجام داده و منتظر آنست که عروسی برگزار شود و همانطور هم اهل قریه و شهر در آرزوی دیدار عروسی شاهنامه و سلسال میباشند.

دختران قشنگ بامیان مصروف تهیه لباس های سرخ و زرد، جوانان مصروف تیاری بزکشی، پهلوانی و گشتی گیری، صیادان در فکر آوردن گوشت های لذیذ آهوان وحشی و پیران در فکر دیدن عروس و داماد و بیاد جوانی های خود می افتند و هر کس منتظر آن است که این جشن عروسی را از نزدیک تماشا نماید.

مردم شهر به این فکر افتیدند که جمله دوکان های شهر و اطراف آن تزئین گردد و یادگار های بنام این دو جوان دلداده آباد نمایند.

خداوند این دو دلداده را در میان مردم بامیان چنان محبوب ساخته بود که همه مردم بامیان سلسال را در حسن اخلاق و نیکوکاری و شجاعت و مردانگی و صفات خوب می شناختند. هم چنانکه شاهنامه چه در زیبایی و چه در حسن اخلاق در قلب همشهریانش جای داشت.

مردم شهر موضوع عروسی را نگذاشتند که در خانه های عروس و داماد صورت بگیرد بلکه پیشنهاد کردند که در دو جانب بند دو رواق بزرگ و مجلل آباد میکنند که یکی آن برای عروس و دیگری به داماد باشد.

اقارب عروس هم با یکدل و یک جهت نقشه رواق شاهنامه را کشیدند و رواق را در نهایت زیبایی با شکوه خاص تعمیر و مزین ساختند.

دوستان و اقارب سلسال هم چنان با احساس پاک رواقی را تهیه داشتند که مثل او را هنوز کسی در استحکام و زیبایی بخاطر نداشت.

همگان گفتند که ما مردم بجای اینکه دو جشن بگیریم، یک جشن بزرگ برپا می‌داریم و روز عروسی را بروز نوروز معطل می‌سازیم که آغاز بهار است و نیز آغاز زندگی عروس و داماد می‌باشد که به فال نیک خواهیم انجام داد.

روز موعود رسید. دختر میر بند امیر با لباس‌های زیبا و قشنگ و آویختن زیورات لعل و الماس و زمرد در گردن، گوشواره‌های لعل آبدار مزین با طلاهای سفید، مرواریدهای بند دست و دها آرایش دیگر به جایی که آقارش تعمیر کرده بودند، برده شد.

از جانب دیگر سلسال داماد قهرمان لباس فاخره‌شاهی به بر کرده، چون کوه با هیبت زیاد جانب رواقش که دوستان و آقارش آباد کرده بودند، با متانت آهسته-آهسته قدم می‌گذاشت تا آنکه بجایش قرار یافت.

آن روز عجیبی بود. صدای کبک‌های زری و پرندگان خوش الحان بگشوها می‌رسید. آهوان وحشی، حیوانات و دیگر جاندارها به حالات مختلف مشاهده می‌شدند و تو گویی که همه منتظر آن اند که در جشن حصه بگیرند و شاید خداوند در دل آنها این خوشی را الهام کرده باشد که هر یک بذات خود در حالت سعی و جدید مشاهده می‌شدند.

شبهه اسپان چنان در فضای بند می‌پیچید و انعکاس می‌کرد که گویی صدها آوازی بگوش می‌رسند و از شنیدن آن آوازها مردم به شور می‌آمدند.

امروز چنان روزی است که محشری برپا شده و هر کس در فکر دیدن وصل دو دلدادۀ بامیانی می‌باشند که یکی در دلاوری و شجاعت و دیگری در صورت و سیرت ورد زبانهاست.

رواج مردم بامیان بود که در اتاق عروس پرده‌های ابریشم سبز را می‌آویختند و در مقابل اتاق داماد پرده ابریشمی سرخ را می‌گذاشتند و بعد از اینکه هر کدام در جای خود قرار می‌گرفتند، پرده‌ها را دور می‌کردند و عروس و داماد یکدیگر را دیده با هم نزدیک می‌شدند.

روز نوروز که فردا باشد، فرا می‌رسید و شب همه شب مردم بامیان در تدارک وصل هر دو دلدادۀ می‌باشند.

فردا رسید. آوازهای از هر طرف شنیده می‌شد، خوشی و خنده‌ها در میان دوستان دیده می‌شد و همه کوه و دشت و صحرا و حیوان و انسان ب فکر آن بودند که اینکه روی دو دلدادۀ مشهور را که آوازه‌شان در جهان پخش و از جابلقا به جابلسا رسیده بود، ببینند و از دیدن آن لذت ببرند.

پرده‌های هر دو رواق توسط مؤظفین دور گردید. یکبار همه مردمان مات و مبهوت شدند، زیرا دیدن که دو بت بیجان است و بس. همگی حیرت زده شدند و تمام مردم در آن حال در سکوت افتادند.

مردم بامیان با دیدن مجسمه‌های این دو عاشق و معشوق ترسیدند و واژه برایشان غالب آمد و ناگزیر هر یک به سجده و عبادت آغاز کردند و بعد از آن این بت‌های سرخ و سبز عبادتگاه مردم شد و نامهای شاهنامه و سلسال و داستان‌شان تا امروز باقی‌ماند.

مجسمه‌های سرخ و سبز این دو دلدادۀ بامیانی بعد از آن که مردم آنها را پرستش می‌کردند، آهسته آهسته معتقدین زیاد پیدا کردند و به راستی زمانیکه نور خورشید صبحگاهان بر آنها می‌تابید، نورهای سرخ و سبز به تمام اطراف و اکناف منطقه بازتاب می‌یافت و چون لعل آتشین و آبدار منطقه را گلگون نشان میداد و از نور سبز، شهر و دیار سبزینه معلوم می‌شد و فضای بامیان فضای جنت نشان می‌شد و مردمان از گوشه و کنار جهان بر آنجا می‌رفتند و در این اواخر آن معبد‌های سرخ و سبز هزاران نفر سیاح را بخود جلب کرده بود.

گرچه آنها بمراد و مقصود نرسیدند و قسمت ازلی آن بوده، ولی خداوند ما و شما را به مقاصد و آرزوهای مان برساند.

نوت: استفاده از نوشته استاد خلیل الله خلیلی در کتاب "عیاری از خراسان"

هفتم فبروری ۲۰۰۵ مسیحی

بلومینگتن، اندیانا